گنجی تو زکن دلم آشکست / خورده ام از آنخورده که بر من نشست
مال بصد خنده تاراج داد / رفت بصد گریه بباید نهاد
گفت کرم کن که بیان شاه ام / کافر بودم که مسلمان شدم
طبع جهان از خلل آبستن است / بر خللی رفت خطا بر نست
گرمش گفت بصد رستخیز / خیز که درویش بلایست خیز
سیم خدا چون بخدا باز گشت / سیم کسی کرد و زان در گذشت
ماجع نو شد که باین در مجیع / هیچ مدارد چه ستانی ز هیچ
از چه ترا زر ستانم که جوی بیش / جز کردن کردی نیش
چه در آمال درین صحن نیست / سیم مطوق الف کو نیست
گفت نخواهی که وبالت کنم / وانچه حرامست حلالت کنم
دست بدارای چو طلاب رزق / راستین کوته و دست دراز
هیچ دل از حرص حسد پاک نیست / متعدی بر سر ایجاک نیست
دین سره نقد بست بر نطاق / یاره فغفور بسگیان مده
گر دهی ایخواجه غرامت بر است / مایه مفلس تقاضای غرامت است
منزل عیست بهر توشه رو / دامن دین گیر و راکوشه رو
سعد این راه که غارت گر است / مفلسی از محتشمی خوشتر است
چرخ نه بر پی درمان میزند / قافله محتشمان میزند
دیدم از انجا که جهان بی بست / کافت زنور که شیری است
شیر مگر کلخ بدان گشت خود / گر پی مرکش خورد دام و دود
شمع ز بر فاش خود نشست / مه ز تقاضای طلبیدن شکست
باد که بر خاک مگر آتشی است / این این راه بنا دانشی است
مرغ نبی را اگر آگاهیست / کافت ماهی درم ماهیست
زرکه ترازوی جهاز تو شد / فاتحه حج نماز تو شد
پاک گرو دی ز زر این نماز / تا چو نطامی نشوی پاک باز
ای شه خشنود بیکباری / چون خرو کاوی بعلف خاری

مقالات چهاردهم در بر طریق مداری بی غفلت و راستی

فارغ ازین مرکز خورشید کرد / این ازین دایره لاجود
از پی صاحب خبر لست کار / جز ترا چه غم از روزگار
بر سر کار ای چه اخفتی / کار جهان کس که پذیرفتی
مست چه چیزی که کمین کرده اند / کار شناسان چنین کرده اند
بر نگر این چشمه غم پیش بین / در نگرو عاجزی خویش بین
عقل تو حیرانست فراموش کی / تا ز تو یاد آرد یادش بیار
گر شرف عقل بودی ترا / نام که بر دی بستودی ترا
عقل مجالست از دمر بکش / گریه عزی خرد عقل در کش
یازده عقل برو فور گیر / باز درش دامن خود دو گیر
مست ملن عقل ادب سازد را / علمه الخطاک سده بازرا
می که حلال آمده در مرحم / دوشنبی عقل تو کرد شرم
می که بود کاب تو در جام اوست / عقل شد الحکمه که می نام اوست
گر چو می اندوه جهانرا برد / این محور ایخواجه که آنرا برد
می نلی دان جگر آمیخته / بر جگر بی نمکان ریخته
گر خبر ساید و چیزی مخور / گر همه چیزیت کند بی خبر
خبر آن مرد که چیزی چشید / الش قلم بی خبری کرد شد
میل کن بنیم خیالات شو / لبنده و بی خرابات شو
ای چو الف عاشق بالا نوش / الف تو شد حرف سوادی خوش
گر الفی مرغ بر اکنده باش / ور نه چو نی حرف بر افکنده باش
چون الف آراسته محمی / هیچ مداری چو الف مفلسی

مرغ نه کاوج گرایی کنی / بر که چو گل پی سر و پای کنی
طفل نه پای بیازی کمش / عمر نه بر بازی کمش
دور آنچه شده خورشید دو / شام بود پیش تو کم شو چو نور
روز شنیدم چو بپایان شود / سایه بر چهره چندان شود
سایه پرستی چه کنی همچو باغ / سایه شکن باش چو نور چراغ
گر تو ز خود سایه توانی برید / عیب تو چون سایه بود پاید
سایه نشینی نه فن هر کس است / سایه نشین حیوان بس است
ای ز بر و زیر سر پای تو / زیر و زبر مرز فلک رای تو
صبح بدان سید هد طشت زر / تا تو ز خود دست بشویی دگر
چو که درین طشت کنی جای شی / آب سر چشمه خورشید بوی
قرعه خورشید که صاحبقران است / صرح کن اینجا که بر خوان است
ارپس آتش که طبیعت فشاند / در جگر عمر تو آبی نماند
گرمت از چرک خرد صابون است / گر همه زر صرح بود بان نیست
گر همه زر صرح بود بان نیست / گر سخن از پاکی عنصر شود
معده دوزخ ز کجا پر شود
ز آتش تنها نه که از گرم و سرد / راستی مرد بود درج مرد
ارگذری ای لقی کم و کاستی / ور همه غم رستی گر راستی
گر چو ترازو شده راستکار / راستی دل بر ترازو برآر
هر چو و هر چه که بازو تو / راست کند دل ترازو تو
هست بکاک همه بر جای خویش / رو ز پس این حمله بیازند پیش
با تو نمایند نهانیت را / کم دهی و پیش ستانیت را
خود بمن این تیغ ترا زو نهان / گر بفزون می دهد و کم ستان
گل ز گزی خار در آگوش یافت / بیشکر از راستی این عوض یافت

حکایت که عزیزی بر ور بود گوید

راستی انجا که علم بر زند / یاری حق هست همم بر زند
پادشهی بود رعیت شکن / وز ستم حجت شده حجاج فن
هر چه تاریخ شب و روز داد / بر در او درس شدی بامداد
رفت یکی پیش ملک صبحگاه / ارگشاینده ترا صبح و ماه
از ستم اندوخته شبانی / در سحر آموخته غارتی
گفت فلان پیر نژاد و نهفت / خیره کش و ظالم و خونریز گفت
شد ملک ارگفتن او خشمناک / گفت هم اکنون کنم او را هلاک
قطع بر افکنده برو تاک ریخت / شنده بر آن پیر جوانی چو باد
گفت ملک بر تو جنایت نهاد
پیشتر از خواندن آن پیر رای / دیو بر دیوانه کش میگریخت
پیش ملک رفت سخن در گرفت
خیز برو تا ش بیاری بجای / پیر و قصور ساف کش بر گرفت
دست بهم سود شد تیر رای / وز دیه سوی ملک بی
گفت شنو دم که سخن آمده / غلبه در خیره کشم خوانده
آگهی از ملک سلیمانیم / دیو ستمکار چرا خوانیم
پیر مرد گفت نه من خفته ام / آنچه تو گفتی ترا گفته ام
پیر جوان پر خطر از کار تو / شهر ده آزرده ز پیکار تو
سنگه چنین عیب شمار توام / در دو بیک آینه دار توام
آینه چون نقش تو نمود راست / خود شکن آینه سنگ ز تست
چنین است ملازم بکش
راستی بر در و کار کرد / راستی بر سر دار کرد
چون ملک از راستی این بدید / راستی و کژی خویش دید
رفت حنوط و کفنش بر کشید / عالیه و علت مادر کشید
از سر بیداد کری گشت باز / در دو کری گفت رعیت نواز

Copyright © Ingenious University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)